

اولین بار که کتاب آرمان شهر^۱ (تألیف کیان تاجبخش) در امریکا به زبان انگلیسی چاپ شد، دیوید هاروی در نشریه مؤسسه جامعه‌شناسی امریکا مقاله‌ای مبسوط (هفت صفحه) در نقد آن نوشت. این نقد به واقع تھی از استدلال و منطق بود و پر از جهل و ناسزا. هاروی به شیوه مرسوم استالینیست‌ها به جای نقد کتاب به نقد نویسنده پرداخته بود، و با جانبداری از خود و دانشجویان مارکسیست‌اش درصدد برآمده بود تا اصل قضیه را نادیده بگیرد.

وقتی مقاله هاروی را خواندم این احساس به من دست داد که گویی نویسندگانی مثل هاروی گمان می‌کنند که همه باید بله قربان‌گوی مارکس باشند و هیچ ایرادی بر افکار او نگیرند، و به نوعی درصدد اثبات آرای وی باشند. از اینها گذشته، این نوع برخورد هاروی حکایت از آن داشت که وی در برابر نقد دکتر تاجبخش حرفی برای گفتن ندارد. خوب یادم هست که وقتی آرای کارل پوپر در ایران مطرح شد، و انتقاداتی که پوپر بر نظریه‌های افلاطون و هگل و مارکس وارد کرده بود، چندان اساسی بود که

1. *The promise of the city: space, identity and politics in contemporary...* California, 2001.

این کتاب را نشر نی با ترجمه افشین خاکباز با این عنوان منتشر کرده است: آرمان شهر، فضا، هویت و قدرت در اندیشه اجتماعی معاصر.

استالینیست‌ها به ویژه توده‌ای‌ها برای خالی نبودن عریضه همه جا، خاصه بین طرفداران خود این شایعه را راه انداختند که پوپر ساخته و پرداخته شرکت‌های چندملیتی است و تعلیم دیده سازمان سیا. چرا که آن حضرات به دستور ارباب بزرگ باید با اتهام بستن حریف را از بین می‌بردند و از آنجا که در برابر کتاب جامعه باز و دشمنان آن، انقلاب یا اصلاح و نیز منطق اکتشافات علمی و... حرفی برای گفتن نداشتند، پس چه چیزی بهتر از اتهام‌زدن و وابسته کردن طرف به یکی از بنگاه‌های غربی. پر مسلم است که در اغلب موارد پیروان مارکس و استالین با خیر و شر جلوه دادن اندیشه‌ها، و با ارادت به تز توطئه همواره برجسب‌زدن را دستور کار خود قرار داده‌اند.

اینکه هاروی یا استالینیست‌های داخلی چنین رویکردی را اتخاذ می‌کنند به این مطلب مربوط می‌شود که دنیایی که هاروی و هم‌مسلمان آنان در آن قلمرو تلاش می‌کردند، از هم فروپاشیده است، و این نوع حمله انتحاری نشان از آن دارد که آنان به نوعی در گذشته فریز شده‌اند، و با خودفریبی و خودارضایی می‌خواهند بر روی واقعیات پرده بکشند.

به هر تقدیر، در باب نظریه مارکسی شهر یا شهرشناسی مارکسی این نکته حائز اهمیت است که مارکس پدیده شهر را نادیده می‌گیرد، و وقتی دنیای پیرامون خود را بررسی می‌کند شهر را کارخانه می‌بیند نه چیز دیگر. چرا که در دوران مارکس کارخانه پدیده‌ای جدید بود، و بدین گونه وی می‌خواست از این کارخانه و آنچه در درون آن روی می‌دهد، ساختار شهر را تحلیل کند و از این رهگذر همه موارد را به کل شهر تعمیم می‌داد.

مارکس این نکته را نمی‌فهمید که در عرصه مدرنیته فضای کار با فضای زندگی منفک شده است، و این ساختار جدایی فضای کار تماماً مناسبات بین کارگر و کارفرما را نشان می‌دهد.

در نظریه مارکس با دو جنبه شهر و نیروی پرولتاریا مواجه می‌شویم. شهر، یعنی کارخانه و مردم، یعنی کارگر، اما در نظریه انگلس تفاوت‌هایی با نظریه مارکس دیده می‌شود، به عبارتی اندکی متفاوت‌تر است. انگلس به این نتیجه رسیده بود که پدیده‌هایی وجود دارند که نمی‌توان همه آنها را مستقیماً به کار و کارخانه نسبت داد. برای مثال در شهر محله وجود دارد، اما در همان محله کارخانه‌ای نیست. کارگر در محله زندگی می‌کند، نه در توی کارخانه. از اینها گذشته محله ویژگی‌های خاصی دارد که از جمله آن قومی و قبیله‌ای و مذهبی بودن آنهاست. پس در عمل می‌بینیم که مارکس تقریباً



مسئله شهر را نادیده می‌گیرد. در مورد انگلس وضع فرق می‌کند و از این رو، در آثار انگلس می‌بینیم که وی به این نکته اشاره می‌کند که شهر ساختار خود را دارد.

بی‌تردید، در شهر هویت‌های مختلفی می‌توان یافت و نمی‌توان برای شهر هویت مشخص و معینی قائل شد. اگر بگوییم نوعی هویت چهل تکه، پیرایه نگفته‌ایم البته بین هویت چهل تکه‌ای که دکتر داریوش شایگان مطرح می‌کند با هویتی که در کلان شهرها حاکم است تفاوت بسیاری می‌توان یافت که در اینجا مجال پرداختن به آن نیست.

ناگفته پیداست تضادی که در کارخانه می‌بینیم در شهر نمی‌بینیم، به واقع کل روابط حاکم در شهر را نمی‌توان در روابط بین کارگر و کارفرما خلاصه کرد. اگر چنین نگاه کنیم تضاد ساکنان با دولت محلی را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

از اینها گذشته، در عالم اندیشه همواره هویت مقدم بر طبقه است. هویت مختلف با هویت مبتکر، هویتی است که از روابط بین افراد به دست می‌آید. از دیگر سو، در شهر است که هویت‌ها ساخته می‌شود. این هویتی که در شهر ساخته می‌شود، می‌تواند هم مصرف‌کننده باشد هم تولیدکننده، هم مدرن، هم تماشاگر و هم سنتی.

اینکه مارکسیست‌ها می‌گویند هویت واحد مسکونی را نادیده می‌گیرد حرفی است کاملاً غیرمنطقی... گویی هویت سیاسی، فرهنگی، هنر و... محلی از اعراب ندارند. حال

آنکه فضای هرتی بسیار متفاوت از آن چیزی است که مارکس، انگلس، کاستلز و هاروی بدان می‌اندیشند.

در این کتاب نخست به بن‌مایه جدایی محل کار و محل سکونت پرداخته شده است و مؤلف نشان می‌دهد که چگونه توجه مارکسیسم به جنبه فضایی شهرها آن را به سرگردانی دچار می‌سازد. شهرشناسی مارکس بر مبنای مفهوم طبقاتی مارکس است که به نوبه خود با محل کار پیوندی ناگسستنی دارد، ولی در این نظریه به دنبال مفهوم پدیده‌های شهری که به محل کار محدود نیستند، حرفی به میان نیامده است و مؤلف این پدیده‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کند.

از آنجایی که پرسش فراروی همه نظریه‌پردازان مارکسی شهر این است که چگونه بدون تقلیل‌گرایی درباره رابطه میان طبقه و شهر، محل کار و طبقه بیندیشیم، و بنا به نظر مؤلف، کارهای نظریه‌پردازان نظریه مارکسی شهر، یعنی کاستلز، هاروی و کاتزنلن در بهترین حالت تلاش‌هایی برای غلبه بر این سرگردانی است. با این همه، از آنجا که رابطه طبقه / شهر ذاتاً رابطه‌ای بی‌ثبات است، هر تلاشی همواره در بن‌بستی که ویژگی کلی نظریه مارکسی شهر است، گرفتار می‌شود.

۴۷۵

در فصل‌های سپس‌تر از منظری جداگانه اما مرتبط با رابطه بی‌ثبات طبقه / شهر به موضوع نگرسته می‌شود. در هر یک از فصل‌های ۲ و ۳ و ۴ بر یکی از ضعف‌های نظری که گریبانگیر نظریه مارکسی شهر است تأکید می‌شود (ذات‌گرایی، کارکردگرایی، مردم‌محوری). آنگاه دیدگاه انتقادی ویژه‌ای برگزیده می‌شود ساختارزدایی، نظریه نظام‌های هابرماس و تاریخ فمینیستی کارگران، اثر نویسنده‌ای که به بهترین وجه هر یک از این سه مشکل را ترسیم کرده، بررسی می‌شود (کاستلز، هاروی و کاتزنلن) و در نهایت مفهوم جایگزینی پیشنهاد می‌شود، یعنی پیوند و چند علمی بودن، نظام / زیست‌جهان، و جنسی بودن فضا. کلاً در هر یک از فصول یاد شده مؤلف می‌کوشد تعریفی از تاریخچه شهرشناسی مارکسی، در قالب حرکت غیرخطی حول گرهی در رابطه بی‌ثبات بین مفهوم شهر و طبقه ارائه دهد.

در فصل نخست ابتدا نظریات مانوئل کاستلز تحلیل می‌شود و مؤلف با بهره‌گیری از آثار دریدا و لاکلاو از کار کاستلز سود می‌جوید تا نشان دهد که چگونه فرضیات ذات‌گرایانه‌ای که زیربنای تفسیر او از رابطه طبقه / شهر است بی‌ثباتی‌ای را خلق می‌کند که گفتار به گونه‌ای یأس‌آور پیرامون آن در نوسان است. این معضل ذات‌گرایانه به دو شیوه قابل حل بود: تأکید بر انسجام منطقی جبر طبقاتی

فرآیندها و هویت‌های شهری، یا پذیرش تاریخ‌مند بودن و ناقطعی بودن رابطه متقابل طبقه شهر. گزینه نخست در نظریه هاروی تفسیر شده است و مؤلف نشان می‌دهد که این راه‌حل فقط به قیمت نقیصه دیگری، یعنی فروکاستن کارکردگرایانه تفسیر کنش اجتماعی به مرحله‌ای در درون مدار گردش سرمایه به دست می‌آید. در فصل دو نویسنده با تغییر دادن سطح بحث مسئله کارکردگرایی از دیدگاه تمایز هابرماسی نظام و زیست جهان را به گونه‌ای طرح می‌کند که با نقدگرایی در فصل اول همخوانی دارد. در فصل سوم نشان داده می‌شود که از نظر تاریخی، بر مبنای فرار از تردید آفرینی‌های تحلیل مارکسی هویت‌های شهر است. این راه‌حل که به قوی‌ترین شکل در کار کاتزنلسن آمده است، با توسل به همان فرضیات توسعه‌گرا (غایت‌شناسانه) و مردم‌محور اندامی عملی می‌شود که از ابتدا در پی پرهیز از آنها بوده است. در این فصل مؤلف با تکیه بر تاریخ فمینیستی نیروی کار و جامعه، از مفاهیم لاکان برای بازخوانی نظریه هویت شهری کاتزنلسن از جمله نظریه برتری و فضا‌سازی سود می‌جوید.

فصل چهارم کتاب مشتمل است بر سه بخش. نخست خلاصه‌ای مختصر از اصلی‌ترین استدلال‌های فصول پیش و انتقادهایی که بر چارچوب جایگزین واردات مطرح شده است. در پاسخ چنین استدلال می‌شود که نفی اقتصادگرایی نباید اهمیت بازار را به سان یکی از شاکله‌های مهم فضای شهری و زندگی کاهش دهد چرا که ترکیب و فضا‌سازی برای زندگی روزمره برنامه‌ریزی شهری و طراحی نهادهای سیاسی محلی پیامدهای مهمی دارد. در خاتمه دو مثال از ایالات متحده آمریکا آورده می‌شود. اول در باب پیامدهای چندپارگی دولت شهری یا محلی برای تنوع هویت‌ها و روابط اجتماعی شهروندان بحث و سپس نوعی از لیبرالیسم نقد می‌شود که کثرت مناطق بسته و همانند را راه‌حل مشکلات پراکندگی شهر مدرن می‌داند. دوم جایگاه محله در رویکردهای اخیر به طراحی و برنامه‌ریزی شهری از قبیل شهرگرایی جدید بررسی می‌شود.